

بر فرازش و خوش قدرش بود : قلم خوش زیر صدرش بود :  
 در رد معطف ترمیزی نیست : بر فراز قدر او مانند می نیست :  
 نایب نور و نور در مدش : بای بسته باشد در مدش :  
 گوشت بند جنر افلاک : شرع او را از ان نباید پاک :  
 آب کردون باشد از نا دور : مدش شرع او بگیرد کرد :  
 طوطی جالش چون فقس شکست : رفت و بر دین جبرئیل نشست :  
 راز کو در پیش داشت را و شفقت : راز می از بین الا علی گفت :  
 بود شایق حضرت خلوت : بر بود اسرای بر آفت :  
 از بی خود ~~بر~~ برای سجود : صدر آداب بخیل برده ز جود :  
 حکم او همچو حکمت روان : عمر او همچو دولت جوان :  
 همیش بر صلاح خلق نثار : خلق را پیش بخشش کور :  
 راز در خشن که باز غلبت : شاخ تنزیه و بود نادبست :  
 منجر سازد سر زداده و حساب : خاک را ابروی داد و جواب :  
 دین او در همان رفیع شده : از بی انسان شفیق شده :  
 نایب قدر و پایان سیر : هر چه خوانند رفو گوید گیر :  
 کنت او چون بهار نروزان : خودش چون شکوفه پیر و جوان :  
 بوی در بر ما که نخیل سلطان و مقدمه تابستان است و در خزان که وقت :  
 برگ بران است بخت او مانند بهار شکفته و ناز است چنانچه شکوفه درین :  
 جوانی بر است جز او در جوانی کمال رسیده و اطلاق بر می شکوفه در عین جوانی :

بجمله رود در بختن و سفید بود دل او است

مولدش بر دعای مظلومان      موردش بر تقای معومان  
مهر مابد مولد سبب بولش مایه بر دعای مظلومانست که پیش از بعثت رسول علیه السلام  
ظلم و کفر نقایب سبب شده بود دیگر که ولادت او صلی الله علیه و آله آثار ظلم و کفر  
و معنوی چه در زمان پیش از آن عادل و چه بعد از آن منهدم گشت و مورد او بسیار  
فرو بخش معومانست یعنی برگزیده گمان در کاد او

رزق فلک دار سجده مومن      رو گشت و کلبه را بمن  
مهر مابد و از سجده مومن در رزق در ره فلکی یافته آید و گشت و کلبه از هر که  
و محل ایستگشته یعنی معبد اهل اسلام

از همه مبد بود و از سر چه      همه عالم ز بای او سجد  
یعنی از همه رود و همه همه یکدفعه مبد و فی بود با از همه عالم یعنی آن نسبت مبد  
که در و ظهور داشت در هیچ باب از ازاد عالم بود و این اشرف صفات و یاد  
چه بودیت هر کمال مثبت الوهیت هر کمال است و ناگسی عائق ذات آبی  
بر وجه کمال نباشد در مبد بود و بد رجه کمال نمیرسد و لهذا خطاب عبده و رسوله  
بنمبر از نمبر ماضی الله علیه و آله و سلم هیچ یک از انبیاء مخاطب نگشت و معنی ثانی  
را شایسته بمفرین هدایت جعلت فی الارض مسجد و ظهور را گویند بنمبر ماضی الله علیه  
و آله و سلم هر زبانی که میسرید نماز ادا میفرمود در روزی عایشه صدیقه  
رضی الله عنها سر و وضو داشت که در بین رهنمای اطفال بیابانی الود و مکرر دید  
و انحراف هر جا میسرند نماز میکرارند فرمودند که دایم دست است برای این سنت

بجمله بختن و سفید

طهر زمین را مسجد و پاک کعبه بخلاف اعم الف که سوز زمین ملک سیم هانما را ایشان درین  
 بود بکنند باطن و ظاهر :: خاک عالم اورا شده ظاهر ::  
 اول روز درین شنبه داد :: دافه روز دوم در قنود او ::  
 شریع او در بقیرت و احسان :: هرگز است از نیاس و اسفان ::  
 سفلی بل آب داده تا سر او :: از دندان سفال جا کرد او ::  
 اشارت بگرامت اعدال الاصاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه که در ماده  
 سبیل زد و بل واقع شده نقل است از حوائج مرقه شیخ ابن جریر صفی جوین کوفی  
 که در کتب مع غطاء انجاء در عهد و خاص که عالم انجا بود آمده اظهار نمودند که تقصیر بل  
 مار است که جباری میسوزد که بآن گفت ان جبارت گفته معز است که در  
 شب یازدهم ما جمیع اهل معراش هر من آمد و جایه بزرگ در خانه ابوین باشد  
 ابوین او را راضی ساخته و خلل و خلل فافه برد بپوشاند و در بل من اندازند گفت  
 عمر و ابن مرز که بودند در اسلام فان الاسلام مندم ما کان قبله پس آنها استادی  
 نمود گفتند جباری میسوزد نه فلان و نه کبریا این است بجان باید پس عمر داشت اعفی  
 و السوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنی است امیر المومنین عمر رضی الله عنه و جوا  
 او چه کرده خوب واقع شده و بر داشت بپاره کاغذ و بر دین سفال داشت  
 سوزی عمر و خاص که کفین من در شام سوزی نو بپاره کاغذی در و ان کتاب  
 حقه مسجد و پس بنده اسرا در بل پس هرگاه که آمد مکتوب عمر رضی الله عنه سوزی عمر و خاص  
 گفت ان بپاره کاغذ را در دوزخ در و ان نوشته این عبارت که من عبد  
 عمر امیر المومنین الی بل معرا ما بعد فان گفت که عبد الله عمر امیر المومنین الی بل

در این کتاب در این  
 در این کتاب در این



بحری من فیک فلان یزدان کمال احمد بکر باب فاسال احمد الواحه الغبار ان بکر باب  
 بلیس احسن و عامی لطافه را که عبارت از پاره کاغذ باشد در بن و چهارمین  
 از اسکنجانه و قلاب در بکسب بنویس که شاهر دهم در آب با لافیت و از آن در  
 این سنه از اعلیٰ معر منقطع شد

ملت دود اصفیاء کشتی      معنی لوز انبیاء ز دلش  
 نفس که تو ای عشق خاست      طاعت آن نفس ز خلق کراست  
 نمود زلفت آن نفس جو نمود      موج دریا جوالش نمود  
 را دبد بود بر از اکفت      را داد و فریفته نوزان رفت  
 از لب جان از سر سادات      استر بارکش بداد و زکات  
 اشارت بقیه ذیح عبدالعبد بن عبد المطلب که مشهور و حاد و لاریج و سیر مذکور  
 مجلی از ان مفضل آنکه عبد المطلب در روز عفره مزم بواسطه موافقه زین و قنلت  
 مد و حبش نذر کرد و دود که اگر او را دوسر نزدیکی را از برای خدا بخاله زبان  
 کند فی سحانه و خاله دوسر با داد چون همه بید بلوغ رسیده خواست که بذر خوش  
 و فاکند و یکی از نشان زبان سار و صورت حال را اول باب بر ان گفت ایشان  
 گفتند اخبار با نیت انکاد عبد المطلب و در زرع باور دو با ایشان داد تا هر یکی  
 خود را بر زرع از ان نشیند و زعمای هر کفته سجانه کعبه رفتند و چون زعمای انداختند  
 زرع بنام عبد احمد بر آمد با آنکه عبد المطلب او را از میان زرعندان دو ستر برد  
 دست او را گرفته بغیر با نفا (و در دلش از بین رفتند و نزد عبد المطلب  
 آمدند و دیر از ان امر نیکی کردند و در آن زمان در زمین چهار نعل بود که گمانه که مفضل

دکتر است شربت غلام داشت فریض عبدالمطلب را دلاله کرد که بهش آن کاه  
 باید رفت و نفع را بر و عرض باید کرد و تا به زمانه نرسد و در وقت هورت و نفع  
 باز نمودند آن زن گفت امروز هر دو پدر و زدا با ما آمدند و در دگر چون پیش  
 کاهه رفتند گفت دینه مردی در میان شما چند است گفتند دینتر گفت و دینتر  
 را مقابل آن بسر که ز غم خنجام او بر آمد و بداد بد و میان دین و دینتر آن زن آمد  
 اگر خنجام شتران بر آمد بکافی او زبان کند اگر خنجام بسر بر آید و دینتر دیگر میفرماید  
 خنجام می اندازند تا زمانه که خنجام شتر بر آید از زمانه بدانند که فی ثانی را می شنود  
 که آن شتران فدای او شدند همه فرم گشته بفر با کلاه رفتند و همچنان کردند و فرم  
 می انداختند و دینتر می افزودند تا شتر به رسد کلاه فرم خنجام شتران آمد  
 عبدالمطلب شتر زبان کرد و عبداحد از ذبح خلاص شدند و از نیجه پیوسته علی علیه  
 وآله وسلم فرمود این الذبیحین که عبارت از اسمعیل علی نبی و علیه السلام و علیه  
 باشند و احد اعلم بالعواب کنی تفصیله علی سایر الانبیاء و مراد

منب مراج چون سفر رفت :: با نذر از لیلان حلال و عزت رفت  
 چون بر زلف رسد روح مبت :: جنت رفت و معطف کنین ::  
 جبرئیل از مقام معلومش :: باز گشت و بماند هر دو مش ::  
 گفت شما اکنون توجده حرام :: که مرا پیش ازین نمائید مقام ::  
 جبرئیل این سخن رد است کرد :: با ملا باک همین حکایت کرد ::  
 گفت نزع عجز باز گشتم من :: با یکدیگر و باز گشتم من ::  
 چون گویند بدر خاد قدم :: حد نماز را بماند و ماند قدم ::





صود که در جسم در مین مکان مانند دمنی شروع یعنی حقیقت شروع و دین رفتن و آنچه  
ماند هر دو مصرع لفظاً و معنی هر یک و تیره و افغ شدند از آن مقوله غرضه و فرموده  
جسم رسم بر خطی گویند : رسم در رسم لم بزل گویند :  
رسم در اصطلاح اهل منطق منقسم بدو قسمت نام و ناقص نام آنست که مرکب شود  
از جنس نریب و خاصه مثل حیوان خاک و در تزیین انسان و ناقص آنست که  
مرکب شود از جنس بعید و خاصه یا از خاصه متباین بطور کسی که تزیین سمیر در آنجا بر کرد  
مثل تزیین انسان بحکم خاک یا بقا خاک متباین و مراد از رسم اینجا با معنی اصطلاحی  
منطق با رسم و آئین روزگار با اثر نوازند بود و این هر سه غالباً از خطی مثبت و کوشش  
جسم منحرف در همین رسوم و اید بود و جسم داین رسوم سه فایده است و رسم مینر مانند  
در تیره و لقب لم بزل میگویند یعنی کسی می نماید که با شمی و ذک که حقیقت از آن است  
انقاد بداند چون سخن نماند رسیده که قدم فلم در حرف نامحرم است بطوریکه نامش  
ای در بنجا که در جهان سخن : سر در امانت بکشد ناخن :  
هر کجا او شراب دین ما بود : بر سر و فحاشه مخفی بود :  
جان او بادش بلعین : من او با شمی رفتن و رفتن :  
روز و شب سال و ماه در همه کار : نماند از جنس آدمیانه الفار :  
بود و خود با رسول مبعوث از یک : صید صید بی را سلام علیک :  
من ضابط امیر المؤمنین الصدوق الاکبر و النجی الاظهر الاور و الزور الضیع الاقر العسین  
الاظهر العاصب فی الخوار المؤمن فی الشهاد و الاسرار المصن لرسول الله صلی الله  
وآله وسلم اربعین الف و ثمان مئله و ستمائة و اربع و اربعون

در این شعر از نام مردم در این  
شعر از جنس آدمیانه و الفار

در این شعر از نام مردم در این  
شعر از جنس آدمیانه و الفار

الذين جاؤا بعدني وصدقوا به اولئك هم المتقون ان ابي بكر رضي الله عنه قال اني  
 صلى الله عليه وآله وسلم من احب ابي بكر فقد اقام الدين هذا سببه القول اهل السنة  
 من الاولين والآخرين الا الشيعي واليهوديين باغي ولا يخرجوا وقال عليه السلام ان  
 عيسى بن مريم من النار ومن عيسى بن مريم من النار ومن عيسى بن مريم من النار  
 وقال عليه السلام لا ينال با ابا بكر ان من امن بالله وحده ابا بكر قال صلى الله  
 عليه وآله وسلم لو كنت متخذا خليلا لا اتخذت ابا بكر خليلا ولكن مودة الاسلام داعية  
 ولا ينفي في المسجد باب الاسد الا باب الى عمر وقال عليه السلام بودر ان ايمان  
 ابي بكر ثمان اهل الارض ربح وقال عثمان بن عفان بن ابي بكر وعمر عليه السلام  
 ورضي الله عنهما : منتم من رزوا عنهم : نتمهم ربهم اذا فتردا : فليس من كون  
 له نفرا : بل من تخفيلهم اذا فتردا : عاونا في فسرهم فليس : واجهوا ابا العباس  
 فاقرروا ان ذلك است در جهان منقبتهای امیر المومنین بعد از آنکه به بهنر  
 نبیا صلی الله علیه وآله وسلم بلا هیله و بزرگ سب در دین و دنیا و مفندانی که  
 ظاهر نراست و دستور و دشمنانیم بهلوهشبه که روشنتر است از ادی که لایح  
 نرست بار غار او و خداوند امانت در بنجهما و سرمان او خراج کند بر این رسول  
 خدا صلی الله علیه وآله وسلم چهل هزار دینار چنانچه در توارخ مذکور و دستور است  
 دوست دوست احمد بن ابی بنی دوست محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنکه نازل کرد خدا  
 در شان او آنکه اندر سخن راست یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم و آنکه راست است  
 آخر ابی ابا بکر آن کرده ایشان بر نیز کار اند گفت بهنر صلی الله علیه وآله وسلم

کلی دوست



گیتی و دست دارد و ابابکر را پس هر یک در دین خود را بلفظ مدائن اشاره کردی  
 ابابکر و عمر سب رضی الله عنهما یعنی ابوبکر و عمر بهترین جوانان اهل بیت آنحضرت به شرف  
 بهر آنکه که ایشان بر لال بودند و الا از همه افضل اند از اولین و آخرین مکر از پیغمبر  
 آن در رسولان با علی بن ابی طالب مکن این هر دو را و گفت پیغمبر علی احمد علیه السلام  
 تو آمدی ای ابی بکر از آنکه روزی بهین جهنم اول را عین می نامند شخصی سوال  
 کرد از سید الطائفة چه خبر از قول بنی ماری بکر را است عین احمد من النار که چرا  
 نامیده شد ابوبکر عین گفت پیغمبر رفته اند بر اجداد او آزاد بود از مشایخ و  
 دین و دنیا چه در نظر او غرض نبود قال علیه السلام که به مکن ای ابی بکر قصه آنست  
 که روزی سرور انبیا خلاصه اصغیا بر منبر آمد بنیاد و خطبه کرد و فرمود که فی سبانه  
 و تقاضا میگردانید و بند را میان بودن در عالم فانی و میان اختیار کردن غیر پاک  
 را که نزدیک احمد فانی است من الالطاف و الکرامات و التمام است پس اختیار  
 کرد آن بند و آنچه نزدیک الله فانی است از هر دو شدن این سخن صدق آنکه در کتب  
 در آمد هر که دانستم که بند و کتابه اگر در عالم است و خود می بخواند که از عالم  
 افعال زمانه و یاران دیگر چون کتابه را بفرستد و آنرا که به صدق آنکه نجات داده  
 بگفت رسول خدا علی احمد علیه السلام که به مکن ای ابی بکر بد رسیده از هدایت  
 پیغمبر و عزت مردم هر من در حق کردن مال خویش و تمام بودن ابوبکر است ظاهر  
 این حدیث اینست دارد و بعضی علما گفته اند که بهر سه چکس را که منت پیغمبر رسول خدا  
 چه بنده ای و دیگر بخت نیست ایمان که بطلان آن سرور و ممان را بفرستد که عدم است  
 با بران من این حدیث را چنین بیان نمودند که از جوانمردترین مردم و فوج کنند

زمین ایشان الفس و الما و فود را ابو بکر است اگر بودم که نزد دوست را خبر از برادر  
 خود بگویم اما بگو را خلیل لیکن برادری اسلام و دوستی آن در میان ما ابو بکر است  
 به خانه اهل از محبت است و در مرض موت زمود بنیمر صلی الله علیه و آله وسلم  
 بانی نمیکند از هم در بیجا نبسجد مگر آنکه سینه شود مگر در ابی بکر با ایمان جمیع اهل زمین  
 بر آنکه غالب آمد ایمان ابی بکر به مقتضی من من سینه سینه نده او ماد اخر من عمل  
 بها چون اول کسی که به خود اسرور بقولی ایمان آورده او بود و از کبول خود متغی  
 علیه است تا قیامت هر کس از امت بنیمر صلی الله علیه و آله وسلم ایمان بیاورد  
 یک نواب بآن مومن برین تقدیر ایمان او با ایمان جمیع اهل زمین اگر وزن کرده شود  
 بر آنکه ایمان او را حج فواید بود چه یک نواب ایمان جمیع اهل زمین دارد و زیاد  
 نواب ایمان خود و این دلیل ناست بر رجحان ایمان او بر ایمان اهل زمین و  
 مراد از امت بنیمر ما و اند بود صلوات الرحمن علیه و اگر مطلق اهل زمین گفتند  
 از امت سالف و امت بنیمر ما و اند بود صلوات الرحمن علیه و انفعیل امت بنیمر ما بر امت  
 ماضیه خود بود و نایستند بر کاد ایمان امیر المومنین ابی بکر بر ایمان جمیع امت بنیمر ما که فایز  
 ام است محقق شد بر امت دیگر بطریق اولی فواید بود بر رجحان ایمان آنحضرت بر ایمان  
 جمیع اهل ارض در سنت با محوری انبیا علیهم السلام که مستحق عقی اند سه شخص که ظاهر شدند  
 به هر یک فواید نفی مبدع ایشان را از بدکار ایشان و فی که بر اکند و مستند در  
 حبس نیست اند که دنده که او را نفی است انکار کند به هر یک این را و فی که دیگر  
 شوند و ند کانه کرد و آمد بنیمر هدایت از ملک بکر و جمیع شدند بکجا در حال و ذات پس میخازند  
 چون هفت افتاب دین در عرب گرد ما و خلافت آخر هر

افتاب بگرم جو در دست      فر نایبان کمر بر بست  
 خواجده با غلام و با اخص      جانش آذا کرد مجلس خاص  
 دگر ای سرور بولس و یار      نایب انبیا از نما فی الوار  
 اندر بان طاق در جان صد بنی      چون بن مستحق و جو کعبه بمن  
 بود و از باشته طریقت ساری      پیش جان رسول بار افغان  
 همه فویش کرده در کارش      همه او گشته هر دیدارش  
 بوده باز در پیش پروردش      همه در دم منقذ و همه درش  
 عرف بگذاشته بود دل سخنش      دوست نغمه و تیر مارش  
 مفر مانده سخن او مانند دل حرف را      گذاشته دمام من و عقیقه شند و من او بخت  
 بهنگامه بنی از غایت مجاهد      آنچه منور و فرایای و بود اهل او در همه راه و رویه  
 ربانیت مصلحی ساخته تشبیه مار معنی سنج بوست      و بس دامن را تشبیه بعضی بگویند  
 از عالم تشبیه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشد      در بعضی شجاعت فطری  
 از امور دیگر

هر چه حق بر دل محمد خواند      بر در در باغ جان او نشاند  
 چون نبال خاوا و هر جنت      غنچه بگشاید و بود عقد به بست  
 هر یک شمع بود در آرزو      نام آن بومای و صدق به  
 جبرئیل آمدی بر منبر      بعبادت زهلی فی جوام آور  
 گاهی محمد ز بهر خاست و نشست      در دندان خواجده بهر منت  
 منبرش گفت چون ز فود بگرخت      در در حاکم جانم آنچه هر بخت

این متن که در دست این دهه از ادوات  
 از کلام و در این خط جباران  
 این خطی در دست این دهه  
 در در خطی در دست این دهه



که نه در دل غراب در سینه اش :: بیختم هر عید در پنهان اش ::  
 پیش از اسلام قابل دین بود :: پیش از دین در زمان سخن این بود ::  
 صدق او از بی سلامت مراد :: بود سحر شناس و کاهن کاد ::  
 برده بر سر زانانت و عدنی :: قدم صدق را بفرستادن ::  
 بر نشاندن بطن عقل و دین :: در قدم رکاب مطلقان ::  
 از بخت جهان ستانده :: هم بد بریده هم رسا شده ::  
 شربت را در بر بهمن :: وقت خلوت در بهمن ::  
 انس با دین گرفته روح بهمن :: را نگه بود از تخت گاه دین ::  
 کرد بود از نظر حس و شریعت :: برداشتن قافیت و نقد بر تو شریعت ::  
 خون دل مطلق آلود :: صدق او را در چاه کاشاده ::  
 سر می آید آن سر بهر او :: هم در باجه جرد او ::  
 راجع است بدیده بر دین :: بی زبان بدیده بر بون جان اش ::  
 بهش دین بدیده بهش او بود :: حقه و رکوش کوش او بود ::  
 کردش را و فاطمه ای بهش :: کسی بودی زبان را کوش ::  
 فواج با دقا را هسته :: دست صدقش شکسته را هسته ::  
 جد صدقش بگوش رود سوز :: کرد او را از غول را این دور ::  
 قابل صدق و قابل ایمان :: عامل علم و عامل فزآن ::  
 در دین را بسته در مان او :: وزن دین را تخت میان او ::  
 آنچه بسته را در باور داشت :: شرح را بهت لغو در غور داشت

در سحر شناسی و کاهن کاد  
 در بیان سحر شناسی و کاهن کاد  
 در بیان سحر شناسی و کاهن کاد  
 در بیان سحر شناسی و کاهن کاد

در نقیض اول که در حق احد علیه السلام می گاهد الدائم بعد از بنی علی علیه السلام  
دل احمد که گوی بود فقط : آدم و حمزه انبیا بد خط  
مبغض با بدل احمد علی احمد علیه وآله وسلم از عام کون فقط بود چه اصل خط فقط است  
و ابتدا فقط و انباء فقط و نقیض من و انباء فقط و ابره

انبیا خط و ابره بود : همه بر خط جهانی می بود  
سمر و اول ظاهر است معنی معراج دوم آنکه بر جهانی که انبیا علیه السلام عمود دارند چون  
اصل در محدث است که مبرزه فقط است و انباء خط و ابره دارند که در دست زحمت بود  
و من است الا حاله و الحقیقه همان جهانی محدث است که در این ان و در انبیا بنام گروه  
و ان جهانی که چون ستاره می بیند : مجموع کار کرد دارد بدند  
آنکه گفت احمد ان رسول گزین : اول اکلن اخر السبب این  
این است مبرزه بنجیه و تفریع در دست سبانی است و تا بعد من ابحاث اول مع  
و همان ابحاث فقط بودن دل احمد علی احمد علیه وآله وسلم که بعد از او و ابره و  
انبیای خط همه است اول اکلن بودن بحسب روح و آخر السبب بودن بحسب  
صورت در سبب

زاکه اول فقط بد پس خط : خط دوم خلن بود بعد فقط  
این است عینه معنی است تا قبل خود است  
حال بود بر خلن اول بود : نه فقط بد پیش در فقط بود  
در حله اول مکتوبات بنبر آیات فطرب دابر و ملاط و بدایت بر شد و نقیض  
احمد میان بنج احمد سر بندی الفارونی النقشبندی قدس الله روحه الزکری که بر است

الانبياء بحسب الخط و انباء بحسب الخط و ابره بحسب الخط





۲۸۲

بر داری آزاد بود بیک در عین الفیاد و زمان بر داری مرتبه آزادی داشته  
و احد اعلم بالحوال

کتاب الفقه فی التعلیل و التعلیل  
در بیان احوال و احوال

بادی را در دعوای او را      پنج جیبی بود او را  
که چه احوال کف از بی راه      چه کشته اند از ان خلی اکاد  
زلف و تلبیس دیگر و قیاس      کنت معوشان که مست فوس  
آنگاه از که به زمان باشد      کی حدای سه همان باشد  
بسه پنج بانه گفت بدید      او دهنی جو جمع کنند  
استار است بمقون ابه سولون نغمه و ابهم کلیم و بقولون خسته سادسم کلیم  
مالغیب و بقولون سبه و فاضل کلیم رفرد باشد که بگویند بود یا بقولون به از لغاری  
که احوال کف سه بن بودند چهارم ایشان سک ایشان و گویند سطور به از فرسیان  
پنج بن اند ششم ایشان سک ایشان و بگویند این سخن را اند اخن بوشید که بن  
کفاریست که بنادر با اعتراض خود بگویند و بگویند مسلمان با جبار رسول صلی الله  
و الله وسلم ایشان هفت بن اند ششم ایشان سک ایشان و حاصل منی این است  
از احوال ماقبل و مابعد واضح میگردد

بعد از ان که شایسته نبود      تا از ان که مقدم در اید بود  
کادو بود و دهنی جیبی      از بدایت بیافت او شمی  
لفظ سبده بود در زمان بشید      در شب و احوال است بدید  
یکی لفظوی بداد قرار      کنت از احوال و در دق هزار  
لما جسم در میان دایره بود      بی زبان مرور اید سود

انبیاء به خط رسول لفظ : جان تو بگو در میان خود  
 صد هزاران ترم در جوان : از سنانی بجان او برسان  
 فی قریه مع رسول الله علیه و آله وسلم

چون روی کوس شرح مدح آید چشم هر کوش او ندادی دین  
 سفر نماند هر که چهره علیهم السلام کوس دین چشم هر کوش او ندادی  
 این را سه طرفی نوشته توان کردین آنکه دین چشم هر کوش او ندادی و ملاطفت میکرد  
 که او کوش که در سیم قبول افتاد نمود از زمان یقین خود می ساخت که دین است  
 و رفع شبهه خود از اسماء و سیم قبول می نمود با آنکه دین هر کوش او چشم می نداد  
 یعنی قوت سامعه او را با جاده بدل ساخت که آنچه مسیح او می شنید از مراتب دین  
 همه برای الهی برین و معاین و مشاهده او می گشت و علم یقین دیگران عین او را  
 شنید با آنکه دین بطریق نظم و تکریم چشم هر کوش او می نهاد و چشم خود را بشکافت  
 او بر سبیل صدق و یقین هر کوش او می مالید رضی الله تعالی عنه

بعد از دهان شایسته : از دهان دل نمود چون بسته :  
 بر خدا در رضا و عز و است : در حق بهر این مسلمانان :  
 بود چندان که است و تفضلش : که اول افضل خوانند و افضل  
 و شایسته بآیه دل و نامل و او و تفضل منکم و استغفر ان یؤذی اولی العزله و المؤمنین  
 و المؤمنین سبیل الله و یعقوب و یعقوب : در سوره نور و در سوره و قد افق المؤمنین  
 و انفسه در نادره با بکر صدیق رضی الله عنه و باید که سر کند بخورد خدا و مذ  
 ان افضل در دین از شما و خدا و ندان و سکناه و توانائی را و اما بکر صدیق است

رضی الله عنه احسان کند و آخر که این آیه تا این سر خط نموده اند و در این احسان  
مبدل ساخت

خو عطیت بوزد حاصل او : تا چه دل داشت یارب ان دل او  
داد ترش از ناله دل و دین : هست من دلی الذی کوه برین  
حکم من و انبی شنبه بگوشت : روده در پیش حکم خانه زوشت  
انرا رشت بآیه من الذی بفرش احد ترش تا که در سوره بفرده بسیار  
سجود و انفسه گشت آنکس که سجود منبت دام و در حد ابر اینی بندگان در ماند  
او را که دام خواند دام دادن بگوین در دام دامن نجیب کند با منبت بطلاب  
عوض باشد

در یکی دفته گاه ترش : در دوی جل نوار و بارش  
داد اسباب و ماکس سلیم : کرده بر خود اختیار کلیم  
از دو بجه شگ ایمان : در نمازهای و روضه رمضان  
صدق او غنیه رب ترش : در داد و مرام دل و عکاش  
گشته بشنبه پوشش روح آیین : از بی در داد بکله آیین  
بشنبه پوشش روح امین انرا رشت بان فقه که چون آیه من و الذی بفرش احد  
زخا حسنا تا دل شد هیچ رهاب رضی الله عنه بقدر استطاعه در بی اتفاق مال  
خود شد حضرت صدیق رضی الله عنه تمام با برف خود را در راه حق خانی  
اتفاق کرد با ربه بشنبه با خود نکند و استند با فقر که سر عود کند بر خود بشنبه  
و در یکی نشسته بعد از خط جهر بل علیه السلام تا بطور بشنبه پوشش غرض بفرش احد علیه

جواب بگویند عوده بود  
خط عالیه رضی الله عنه  
مستطیع  
مستطیع احسان



آمد بنور علیهم السلام برسد مذکوره با اخی جبریل این چه لباس است گفت چون ابو بکر  
در محبت غنی تمام مال خود را الفانی نمود و باین لباس در کجی نشسته من چه که در  
محبت او بیکم خدا جمیع ملکات زمین و آسمان این لباس پوشیده آمد و غنی بمهر  
خدا رسید در رفعت عالی رفعت مرعش هوا پس معنی است چنین باشد که روح آید این ارج  
مالی رفعت او حلقه دین پهنه پوشش شده و این دلالت بر کمال تربت او و در کمال دانی  
و تربت او و بوستان حضرت رسالت نبایی

نخستین ششم در شرح رسول : رالف ما و تا عقل فقول  
فقه قضیه و کینه صدیقی : عند لیس در و بنام مینق  
دل خود چون بشرع او بر است : نخستین دم آن قضیه شکست  
گشت حاصل هر آنچه او را رسول : نام کل بردش نهاد رسول  
نام کل مستطاب است از حدیث نا البی صلی الله علیه و آله وسلم فقال اخبرنا فی  
و مسلم بنون فقال ابو بکر یا رسول الله انی من منبأ قال کلنا نیاک فیما نیاک یا ابا بکر  
و محمد بن علی علیه السلام قال لیس بکوی سید و شفقت الله لیس بکفت ابو بکر یا رسول الله  
و اخی جبریل از ان فعال است گفت بنور صلی علوات الله علیه سه در و اندام ای ابو بکر  
بیشتر و مبارک است در عزای ای ابی بکر رضی الله عنه  
عند لیب دلش جو با جاست : در و از ان شرع پناه جاست  
مبغز ما بند چون عند لیب دل او میل نمود و در طول شرع عرض است بنی و فانی  
و سحر او در خواص و فرا پای شرع را ظاهر ساخت

بارش شری محمدی بر او      تم دو ان سینه موز او  
 عرش شری محمدی بر او یعنی نژاد دهم در سینه موز او طول و عرضش چو عین  
 طول و عرضش چو سینه معلومست      زانکه مقلوب موم هم مومست  
 یعنی طول و عرضش شری مانند عرش معلوم است و مضافه بر سرار عرش مطلع است  
 بر اسم الشری نیز اطلاع دارد و چو آنکه مقلوب موم هم مومست مقلوب عرش شری  
 و مقلوب شری عرش پس هر که بر آن اطلاع داشته باشد برین بطریق اولی اطلاع  
 خواهد داشت

چون کما و جمال او شناخت      به خویش در درش در باحت  
 دایم دین بلا بکوز و بکوز      بکوز برش نکرده بود هنوز  
 که می کرد بر در مساری      جان او با صفایش و لیاژی  
 غیر بکوز برش هم به بنهر صلی الله علیه و آله و سلم می توان راجع ساخت و هم یعنی  
 اکبر رضی الله عنه و بنهر صفایش راجع به بنهر صلی الله علیه و آله و سلم  
 صدق او بنه بان ایمان بود      معطوف بر چه خواست او آن بود  
 دین چو شمع و معطوف جانش      جان او بکوز بود بر دره اش  
 بر در و دین حق خبر بر او      با نغمه روزگین لطف فر او  
 فاعل بودن خبر رسول است صلی الله علیه و آله و سلم چه اول مرتبه پس که بنهر  
 اظهار روح نمودند صدق اکبر و رضی الله عنه و نسبت محبت در همه و سبب  
 بودن صدق مستفی از اظهار و بیان است و معنی فانی ظاهر است  
 که در مثنوی را بکوت و بر لای      حق بسط غلبه فانی

اشارت بآیه و عد الذین امنوا انکم و عملوا الصالحات لیستخلفکم فی الارض  
 کما استخلف الذین من قبلکم و لیعلمن لکم و بینکم الذین اولئق لکم و لیس بدینکم من  
 بعد فوهم امثاکم در بسیار و قد افلیح در مورد و ذوق واقع و عدد که و خدا ای انما  
 که کرده اند از شمس و بگردند کارهای شایسته مراد بقول استهم فغزای مبارک  
 اند و سیاحت و عدد دارد و سوزند خود که هر آینه ایشانرا خلیفه گردانند در زمین  
 کفار از عرب و غیره همچنانکه خلیفه گردانند خدا ای انما که بودند پیش از ایشان حتی  
 بنی اسرائیل هر آینه با قوت و ممکن و ثابت سازد و برای ایشان دین ایشان  
 را ان دین را پسندیده است مراد ایشانرا یعنی دین اسلام و هر آینه بدل و بد ایشانرا  
 از پس ترس ایشان از اعدای امن و ایشانرا این آیه دلیل اعجاز و قیامت و حجت  
 همه نبوت و برهان خلافت خلفا را نشان میدهد

تکلیف بودست بردن کرد :: روده اهل روده را خون کرد ::  
 خرد و خیش را از خودی نیاز :: فیه راز که دجای نماز ::  
 چون عقل در کمال با یک لطافت و هرست میفرماید از رازی نیاز خود را  
 فیه راز و جایی نماز خود کرد یعنی فیه راز و جایی نماز در لطافت و طهارت  
 بمنزله خرد بود و آن با یک جوهر که عقل است و بسند و فیه راز و جایی نماز و اول  
 اعتبار نمود با گوشت خرد خود را با کمال خرد و نیز بمنزله خاک را در ساختن فیه راز  
 دجای نماز خود گردانند بود

آن یکی دهم جوهر عقل :: ان خداوند و بند چون کسر عقل ::  
 یکی بودن حسب ذات و همه بودن کجاست و نامر عقل فرموده اند و در جمیع افراد





دل عاقل بزم شد نه بیان      چشم عامی بن رسد نه بیان  
 چشم عاقل درون جان بند      گوهر علی چشم گمان بند  
 دست هر ناکس در دروغ رسد      جان هر سفاک اندر دروغ رسد  
 عورت و بختش همه حال بود      زبان چشم عوام پنهان بود  
 چشم بوس جان او چسبید      کور کی جبهه نکو چسبید  
 جان بر کبر و عقل بر مکر است      که نماید جان و مکر است  
 ز دیدن چشم مخفی جنبش      چون تو زدن بدیدن آن جنبش  
 چشم بگویند بین زارین خبر د      نه تر نصیب و سودا و کین خبر د  
 هر صدر و نیاز منشی خواهد      رافضی قدر او کجا داد اند  
 منی مذلت همه بی بو بگری      نوبه صلاح دانی الی بگری  
 دشمنش را اجل و دوان آورد      که بواسطه در آسمان آورد  
 تا بخواهد به نگار نشود      نام و موشش اهل نگار نشود  
 سر بر بد و بندگان خود سیر      گوید او با بزارش در ناخبر  
 رافضی را محل آن نبود      و آنچه ادب طبع ظن بر در جهان نبود  
 نوبه مرد علی و عباسی      معصیت راز جهل شناسی  
 آنکه ابله پس واد منی چسبید      همه را بچو غلبش چسبید  
 او چه داد که نالیش جان چسبید      چه شناسد که درد ایمان چسبید  
 آنکه جان بر خاندان خواهد      کی علی را بجان زبان خواهد  
 از برای فلول و جانان      نافر خواهد رافضی چون عیسی

اگر کند ز فنی حل ملک      کی بخورد و در هر دم ملک  
 کند جانفش طافن بودی      در نه حدفش طافن بودی  
 معطفی به بد و سیردی ملک      باز جسد و جگه بر دی ملک  
 اگر جانرا ز فنی بستاند      که ز بیم مسدود فرماید  
 ان علی گوشت را عداوت      با چنین دشمنی نباشد نیک دوست  
 نو بدین خرمات و نزل و نعل      مر علی را هیچ کنی مر ذول  
 که مداین بود و او بود      بخلاف خود او سرا بود  
 در بود عا جسر و جهر بود      پس شایق و دانه مبسر بود  
 مطاعت بود آنچه کرد علی      نوحه سال و ماد با صلب  
 مکر و کبر و هوا بردن انداز      فادید جانفش مر و مر آواز  
 شد چو شیر خدای و زبولس      رخت بر کاه و بر نه ابلیس  
 تا علی با جو نودی چه کند      با هوا و موس علی چکند  
 از بد و نیک به گزین کردن      رشت باشد حدیث دین کردن  
 یعنی حدیث دین کردن و از بد و نیک انتخاب نمودن و یکی را بد و دیگرانیک  
 و یکی را فاضل و دیگر را مغفول گفتن رشت به انجذات بمقتضی ظواهر بالمومنین  
 نبراد اذکر و امونا بالجهر و مبهم بودن عواضت و هوایم امور خلافت و بداریت  
 برگزینت او در مفضدا قدم      در رسید او بمنشی رسم  
 مفر مانده از جان که مفضدا قدمست یعنی بمنوا و استیاء و کالت که نشد و بمنشی  
 بمنش او رشت آمد در کاه      نور و علما بجهد و کسب و راه

کما انما یسبحون  
 و انما یرکعون  
 و انما ینسبحون  
 و انما یرکعون

راضی را بخاند و گردان : بیجا و مرکب و جان گذن :  
 هر چه را که عطفی بر و رود : راضی را بی جود اند کرد :  
 بود بویگر با علی هراد : و زبان فغول کن کونا :  
 آفرین خدا را بی ستمانی : هر ابو بکر باد و سیر خدا :  
 صورت صوفی اند و به فضل : و به فاروق را علم و عدل :  
 بود عدل عمر زبانه کمر : ز آینه صدق و به بویگر :  
 کمان اسلام و زمین ایمان بود : صدق او عدل و عقل ارکان بود :  
 دین بوقت عینی بود ملال : پس بقاروق یافت عز و جلال :  
 فلا ضایع ابراهیم بن ابی صفی عمر الفاروق الله کور با فضل الخلاب احمد بن النواصب  
 الله الله الخلاب الذی فرق بین محی و البطل و الفیاض و العاطل الذی رضی الله عنه  
 قال الله تعالی فی شانہ بالحق ایا البی حساب احمد بن اشک من المومنین یعنی عمر  
 احمد بن و قال البی صل الله علیه و آله و سلم عمر سراج اهل الجنة و لو کان بعدی بنی کفلا  
 عمران الشیطان لیفر من طاع عمر من احب عمر من احب الله من احب الله من احب الله  
 ابن بادردن فقیهنا و ابراهیم بن عثمان عمر کتبه النان ابی حفص است حد اکثر زبان  
 فی و باطل یاد کرده شده بخلاف فاضلتم که گفته ذاب و او در گفته عذاب  
 امکه فرق کرده است میان حق و باطل و گفته شده و گفته که از انرا انکه را غضب  
 حق سبحانه و تعالی از او گفت حق سبحانه و تعالی در شان او ای بنی بریده است عطف  
 تعالی و آنکه هر دو یاد کرده است از آنکه دیدن مراد از من است که عمر است و گفت  
 بنی بر علی الله علیه و آله و سلم عمر جریح اهل بهشت است اگر بودی پس من بنی بر آینه



عمر بن بودی بدرسنگه سلطان بچن هر آینه بکل نرو از سابه عمر رض احمد عنه کسی که دوست  
دارد و عمر را این میبندد از مخطورات دین کسی که دوست داشت عمر را بچن بچن  
روشن ساخت راه دین خود را

آنکه طیارش داد : : : : : آنکه با سینه امارش داد : :  
اشاره است بقسمه اسلام آوردن اعدای عیسوی خطاب رض احمد عنه  
از کتب معتبره و سبکه که چون آب انجم و القیودان من درین عهد حقیق بنیم انی افوه  
نارشد ابو جیل گفت این معتز زبانش محمد طعن و درون شما میکند و الله شکار او شام  
میدهد و ابا اجداد شمارا در آتش منزل و نغمه بنیامید از غیرت و مردی نباشد  
که گوش زده خوانیم هر که از شما می رسد بقبل رساله ما و احمد نرسد سرخ بوی  
و هزارا و فیروزه بجا که چهل هزار درم باشد تا بنیم تمام عمر از میان زبانش بچن  
و گفت با ابا حکم الغالی صبحی اجمعه و عدد میکنی اگر بونا خواهی رساله خطاب این  
مهم من رسیده و نمیشد چنان کرده بقد غل اکفرت علی احمد علیه و آله و سلم روان شد  
در راه انحضرت این زمره که کلبه رساله محلی بود و از بیم زبانش افغان دین خود می نمود  
بهر رض احمد عنه ملاقات کرد بر سر پدای عمر که میبردی گفت بقعه محمد میان بسنه ام آن  
مردن می گفت اگر باین امر دلمی نموده میباشتم نمانی بخا صفت <sup>صل</sup> بنی ما شدم دینی  
عبد طلب چگونه برای عمر گفت چنان می نماید که و بدین محمد میل زده اگر چنین  
است ابتدا فضل از تو کنم و او انکار کرد و با یکدیگر روان شدند چون بطیار شد  
که ساله را در فتنه داد برای و بر آورد و بودند و خطابان بر دی جمع شدند  
که ساله بزبان فصیح و بلیغ هر چه باین کلمات میگویم شده بود و با آل بال و درج

از پنج رجل بفتح کسان بفتح کلم ابی دین محمد و بر دین معلوم ابی سجاد دان لاله  
 الا احمد محمد رسول الله بنی ای عمر بنول کردش ز این آنچه سند با بود بوقوع آمد اوست  
 پنج بنی جواب مرد است بفتح بنی ناصح میخواند بر بان بفتح ثار اسوی کلمه طبعه این  
 واقعه یعنی در دل عمر به بد آمد چون بکعبه رسید ضایع فریاد در راه اسمعیل مجسم  
 بودند از واقعه کوساله آنچه دید و شنید و بدو بایشان بیان کرد ابو جهم گفت  
 ابن اوست غریب مرا که بفرمان این را نقل کنی عمر گفت واقعه نعمت شایسته است  
 ولله باطلا و هیچ ضایع بکتمان این را از ملت نه شد عمر بدر خواست ایشان ملتفت  
 گشتند در طلب صلی الله علیه و آله و سلم روان شدند تا که در راه جمعی از بنی  
 خزاعه بدو ملاقات کرد و بواسطه خفونی که میان ایشان بود بجهت محاکمه به نجانه  
 بهر منتهی راه را بهر بالناس با خود بردند چون بهشت یافتند از دست آواز  
 بر آمد که سزد حکم از دست اصنام رفته و بنوان ظاهر شدند که امر بعبودیت حرام  
 و بر و صله ارحام و منع اثم می نماید چون عمر این کلمات از زبان ایشان شنید  
 تعجب گشت از نجانه بیرون آمد و گفت جزئی چند غریب است این افراد بهشت از آنکه  
 محمد را کار بالا گیرم و مردم و فضل او مبادرت نمایند چون روان شدند بفرمانی  
 که از بنی عبد المطلب بود و دو چهار ستر میان نه عمر را و همان گفت که میان او  
 و مرزوری گذشتند بود بفرمان گفت ای عمر مرا از امر عربی واقف گردانم عمر گفت  
 ان کدام است گفت جوهرت فاطمه دختر ام سعد بن زید بن محمد اخبار کرد و آن  
 عمر بنی که اول نجانه جوهر رفت در آن او ان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر  
 و خباب بنعلیه و ثلثات ان سوره بنول بودند و دیگر را اینست عمر در اسرا و فضا بود

استماع آواز ایشان فرمود بعد از آن در سراد اکرم فرود گشت ایشان چون دانستند  
که عمر است همیشه را که سرور و کرمه در وی مکتوب بود و محقق ساختند عمر از خواهر بزرگ  
که آواز می شنیدم چه میخواندند گفت کلامی در میان داشتیم عمر ز خود یکسختی حاضر  
کردند و بدست خود آنرا از سج کرد و در میان نمود و خواهر و دانا دعوت کرد و ایشان  
عذر گفتند که ما را اندری و اقصی که باطل لحم افندام تا نیم عمر را صدق قول نعم محقق  
گشت و بی سخاشی اولاد برداشته بکلمه شهادت مبارک درت نمود و بحجاب گفت  
مرا بخدمت حضرت رسالت بنیانی بفرضاب منشی افتاد و عمر را بجلالت خواهر کائنات  
علیه افضل التحیات برود منشی رفته اخبار فرمود به منشی اصد علیه آله وسلم و اصحاب  
که تا آن زمان بجهل و نادانی رسیده بودند و از ملاطفت کفار کج اختفا اختیار نموده و بغایت  
انقباط و سست گشته چون بمناجات اسلام عمر را از خود گداخته و می در خواست می نمود  
شادان و زحاکان او را استقبال فرمودند و عمر بجزو آنکه چشمش بر روی مبارک بنزد  
استان رسالت افتاد ایمان آورد و خواهر کوفتن او را در کنار کوفته بود بر زمین  
رو داد و عمر گفت یا رسول الله کفار ملت و عزی را که آئمه باطله ایشانند بر علانته می  
برسند با هذای جزو دین از عالم را در میان جوار عبادت گشتم در لحظه بهمن و اصحاب  
با نوری عمر خطاب برآمد و توجه کعبه شد مدخا بد زینین تمام بر در کعبه جمع شدند و اظهار  
این می بردند که عمر سر محمد را بریده و خواهد آورد و بکمر بند و بدند که عمر منشی منشی و  
بهمن و اصحاب علیها السلام از عصب آدمی آیند و فور آنها چنین شد که به در انبفصل  
می آورد و عمر را از ابر آورده که ای معاشر زینین دین اسلام قبول کنید و بمنابست محمد  
بنشاید که نه یابن بنیغ بد ربع سرهای شمارا ازین بر دارم و یک کار زنده

نکند ارم چون اعدا این را شنید متعجب ماند بعد از گفت و شنید و مجادله را بفرار نهادند  
 و کعبه را بجنبه مومنان حاکم گذاشتند و بنابر صلوات الله علیه و آله و سلم بخانه کعبه درآمد  
 جمیع اصنام را بسجود نهادند از آنروز تا روز دین خود گرفت و اسلام را در بزمی بنهادند  
 و بر اهل اسلام خواری می کردند و درین مقدمات بسیار از صدق و حسن عقیده عمر  
 رضی الله عنه گفتند که ذکر آن موجب تطویل کلام است که از خود مقلما نیست  
 و مفسرین توهمات در معنی آن بسیار کرده اند لغویا مضاف اسم ظاهر و ما مضاف اسم  
 بادی است و نام زنان و نام مبارک حضرت بنبر علی الله علیه و آله و سلم نیز گفته اند  
 چون استماع سروده طاعت اسلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه میفرمودند که یعنی کسی بماند  
 یا بنبر صلوات الله علیه بآذان او را از او ناس کفر و شرک طهارت داده و پسین  
 که آنم از آسمان سامی است و او را امیری مومنان عطا کرده

طاعت طلب کرد و عمر را یافت : از میان طهارت و بر روی یافت :  
 مراد از طهارت برین جهت هم بنبر علی الله علیه و آله و سلم خواند بود یعنی بنبر طلب کرد  
 او را یافت چنانچه خواست بنبر علی الله علیه و آله و سلم در ایمان آوردن عمر رضی الله عنه و در  
 خواست دانستن عای انجمنه مدبر کار الهی در صدر مدک و شنیدن از مابین ابی بنی از میان  
 طهارت که باست و کتابه از بدایت همان خواند بود با عین طهارت و با کج بود بر تو انداخت  
 با طاعت نامه از اسم طاهر و با اشارت از اسم بادی باشد و فاعل هر دو مفعول اسم طاهر و بادی

یا زنان

و این مدح چون زنی محسن شد : صدق در رد و بختی شد :  
 آنکه کامل یوسف است و محسن کار : بسره نطقه با نیز هر کار



دین نماید برای جوانان ساد : بانی دانی ز طوا و ما در مراد :  
 داده و سنش بصرف طایف : بسته بایشن معنی با و هر ب :  
 طوا و ما در هر دو معنی فاعل واقع شده معنی معر اول خود طایف است حاصل معر  
 ثانی آنکه با و هر ب که در بخش باشد و در بخش دوزی القول از معنی او نیست مقرر  
 بانی او را بسته به همان که بخش دیگران از عالم اخلاص او بی ادبانی باعث با  
 بندی او شده و در معنی رضی احمد عنه و اگر گوئیم که بخش او رضی احمد عنه از کفر ما یا سوئی  
 بانی او را بخش بسته هم دهی دارد

که در هر جریخی بخور بخش : طوا و ما و جارد استی در دین  
 شوشن آورده سوی منبر خویش : طوا و ما و جارد استی در دین  
 و بعد از طایفه طهارت : که از با هم به امانت  
 عمری از مسرعت یافتند : مسرعتی رفتن سریع باشد  
 شاید فی ردایش در بخش : باب فی ردایش در بخش  
 اشارت با حادث که در باب مناقب امیر المومنین عمر رضی الله عنه در فصل  
 ثانی مشکوٰۃ واقع شده عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ان الله جعل الحق علی لسان عمر و فلیس ردا و الله عز و جل و فی ردائه انی داد و عن ابی  
 و در قال ان الله وضع الحق علی لسان عمر و عن علی رضی الله عنه قال ما کتب الله ان  
 السکینه منطلق علی لسان عمر ردا و البقی فی دلایل النبوة السکینه ما لکن الیه  
 النفوس و نظمین به القلوب مراد و حق است باعث وقوع این احادیث  
 که در شان امیر المومنین عمر رضی الله عنه آنچه در مشکوٰۃ در همین باب نقل

اینکه در این کتاب از این طایفه طهارت

در فصل ثالث نظر در آمد و آلت که بنظر علی احمد علیه وآله وسلم زود آمد  
که هرگز بهر فی سبانه و فانی عمر بن الخطاب را بجهنم نمی بکی در باب اول فضل اسرار  
به هر که لولا کتاب من احمد سن لمکم فیما اهدتم عذاب عظیم اگر نه حکمی و زبانی از خدا  
پیش گرفته است و در لوح محفوظ نوشته شد و کتب بنی مریم عقیبت نگه داشتند و با او  
مواخذ و نماید باطل مدبر را عذاب نفر مابد یا غنایم بر شما علی سار و بر آینه مهر  
بنامه در آنچه در اگر فبید از فذنی عذاب بزرگ در روایت آمده است که حکم  
رسالت علی احمد علیه وآله وسلم زود که اگر عذاب زود آمدی خبر عمر و سعد بن  
معاذ رضی الله عنهما نجات نیافتند زبیر که این مرد و بغل کفار را رضی بودند  
نه با فذ خدا دیگر در باب اول رسالت ابی علی احمد علیه وآله وسلم با جناب که مطا  
رای او این آیه نازل شد و اذا سالتموهن مناعا فاسئلهن من وراء حجاب  
و چون خوابد زمان بنظر را رضی الله عنه خانه که بدین نفع کبر بدین خوابد از این  
اندیش برود دیگر در باب سوم فیلیه که موافق رای او این آیه نازل شد و انخذو  
من مقام ابراهیم معنی و زکیر مدی و منان بعد از آنکه شرف و هم داشتند از مقام  
که منسوب است با ابراهیم غار کاد و آن موضع است که در روی جود وضع کرده اند و آخر  
قدمای مبارک آنحضرت بر دست

گوده در عز و دولت سرمد      "      عمری را بدین بهر اید  
بود مهر عمر شهنشاه دین      "      جان خدا کرد و مال در رو دین  
از بی و بی و در زمانه او      "      سایه او سلج خانه او

اشارت بحديث ان الشيطان يغفر من ظلم عمر رضي الله عنه که در عنوان واقع

سند به رسیده سلطان بیکر نزد از سابعه عمر رضی الله عنه

که بگفتی ز بالمش عابد حق :: در بعضی مدالشی شاید حق ::  
 کرده هر رسول نزد انش :: حبیب احمد و دلف ایالتش ::  
 در رودین دول فراغ از دلب :: باغ فردوس را چراغ از دی ::  
 زده عظمی درین سرای مجاز :: آتش اندر سلج خانه آرز ::  
 از بی حکم نماندش شتاب :: نامه از بخاند آب جواب ::  
 خون دل با دم و فانیست :: بیل را نامه بر سفال ترشت ::  
 بیل نامه عسمر بر خواند :: آب چون رگب از دودیده براند ::  
 را اند به کامد و بود و خوف :: خواند به کامد و بود و خوف ::  
 کرده بودند دلی خویش از برگ :: دبد و زان برگ دوارش برگ ::  
 بهتر از هر زمان زمانه او :: سر ابله بس بر ستانه او ::  
 روی او سینه عین ار است :: رانی او سر و باغ دین پرست ::  
 دست بسته زخم نشی تبیس :: کج که ده زکوی او ابله بس ::  
 جوخ مالیدگان نکو خواند :: عمر بالیدگان بنیر دارو ::  
 کرده و رشتید را بعد از منش :: سابعه نور دلی هفده منش ::  
 اشارتست با نغمه که گوید روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در آفتاب  
 نشسته به جنبه بر دلی خلق خود مبد و خشنه بری آفتاب دوش مبارک ایشانرا گزید  
 از روی خدی بجانب آفتاب نگاه کرد و متعاسوف واقع شد و دوشی آفتاب  
 بنامیکه مبدل گشت چنانچه این بیت مشهوری حضرت مولی که در دفتر اول در دستا

بیت در بعضی مدالشی شاید حق  
 احمد و دلف ایالتش

از خداوندی التوفیق در خواست توین در عایت آید و ارفع شده هم بود

است

بدگرستانج کسوف افتاب : سند عزانی زجرات رد باب :  
کشاف افتاب و کشف شدن او عبارت از همین مقدمه است که نسبت به  
امیر المومنین عمر رضی الله عنه اوقع آمده و سوتی این چه تواند بود و هر چه گفته شود

کشف محض خواهد بود

بر همین ستاره کرده خویش : پیش همیشگی شک کرده و سرکش :  
سفر نامه باندی هم او بر نه بود که ستاره با آن روشن و کار و صفت نزد او از  
بسیار ادراک خود خویش کرده و در شیشه با وجود این استیم و صولت و بجز در روز  
دانی منی سیم و دولت او است با برده یعنی کمال فطرت و اخلاق بجا آورده  
کنش فخر نیکو ز کشف رفیع : در دست او و او به نفع :  
مشهور است که روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه بزم بارت که درستان بفتح که در

مدینه موزده علی ساکنها البیته و الفنا و افقت رفعت بود و در کمال فخر و دم شد  
اکفوت آمده البنا خرا با الباس در و بشانه در و در کمر دید که بزم بارت حضور با  
کمال فطرت و ضووع متغولند استقام فخر و دم و استغاث البان بحسب وضع و  
شان ظاهری بنابر اوقش و نمود فاروقی که با ستراف باطن در بافته زوودند  
همین وضع بقدره احدی نوانیم با شاره و در فخر و از کشف سر نیکو سازیم  
و فی الفور در و بجانب روم افتادند و فطره حلیه اگر در و در الواف  
ظاهر شد فخر و دم در میان لطف از کشف سر نیکو افتاد و جان با لک و در

۳۰۰

وادمدم تا رنج نوشند بعد از روز از میان روم که بجهت موز و آمدن ظاهر  
که در میان تارنج و همان وقت فیم از تخت کمر نکلانند و بود و اینجی باعث  
حیرت اهل روم مگر جمیع خلایق گشت و این بیت اشاره بآن قصه است

کرده یقین بی ضرورت را :: سوره کسب اهل حور را ::

ازلی مومنان یقین و گشت :: غار شبیه ز راه اسبان گشت ::

روم که در راج مسکن :: ارفی داده دره درو گشت ::

راحتش در اعناله جبار :: کل پیاده ماند و باد سوار ::

سفر ماند کل از غریب احتساب ادری امد عنه در اعناله جبار پیاده یعنی حضور

زبون که کسی گاه ندانید با بخت گریخت مسند و باد و بجهت زار از مگر که بیار بر لب

اسب بر آمد سوار ماند چنانچه در همین مقوله یا بین غریب ماند و روی چون سوزی احتساب

الاف

نخ شامان دس با خطی :: گشته کمر ز دره عمری ::

باغی

خانه نیز اگر در خراب :: که در تاراج حلال احتساب ::

شاه و بیخ خلافت او بر گشت :: کفر را دست و پای کرد و بیند ::

روی چون سوزی احتساب آورد :: کل جرمی بانی در رکاب آورد ::

نفس حس ز هفت بند بگشت :: عقل الشی ز خار بیخ برست ::

نفس حس عبارت از نفس حیوانیه است و هفت بند کتابه از هفت پرده احوال

معه یا هفت عقول تواند بود که بحسب ظاهر عبارتست از سر و سینه و پشت و دودست

و دویاد و بگشت باطن کتابت از دماغ و دل و جگر و کمر و کمر و دوش و زهره

و حکیم علیه الرحمه در داستان فی حب الدنيا چنین قصه را در مورد آند





۳۰۲

اوشده در کوشه باغ دست باو کرد و آن دختر از او حامله شد بعد از وضع حمل بدو  
 دختر زدند را بر داشتند بخت امیر المومنین عمر رضی الله عنه آورد امیر المومنین  
 بخانه بسر رفته حضرت احوال را از او پرسیدند از روی راستی بعبان  
 خود از او کرد امیر رضی الله عنه دست بسر را گرفته بمسجد بردند و در مقام اجرای  
 حد شریعی شدند احباب کبار حاضر شدند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نیز از شتر  
 شترخ روی عوض حد قبول نمودند و احباب دیگر دود و دود بر خود کردند امیر المومنین  
 قبول مخالفت احباب ناکرده بمقتضی عدالت ذاتی حد زدند و دود دوم از  
 شتر جان بختی تسلیم کرد گویند در دود بعد از فوت او اجرای خودند تا حد تمام شد  
 و همان شب در خواب مشاهده نمودند که ابو شحم در بهشت بسر میکند و در ریاض  
 روضه رفوان میزاند و بجای پدر بر سر کوار خود افتاده الخ و شکرهای آورد  
 که بوسیده حد زدن از جسم بیایه نجات یافته بدرجات اخروی فائز گشتیم و باین سواد  
 آری این رضم هم زدن است در چه زدن تا زین است  
 از عمر عالمی منور شد همه امانی بر زمین شد  
 معز است که بنهر علی علیه السلام در مسجد قباء مدینه مورد بهشت مبارک  
 بسوی خاندان مستند ساخته و عظمی بودند چون حد مسلمانان بسیار شد و در  
 پای و عظم کثرت بسیار شدن گفت احباب رضی الله عنهم از غایت کثرت روی  
 مبارک رسول صلوات الرحمن علیه نمی توانستند و بد امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
 منبر سه پایه وضع نمود آوردند و بعضی مقدس بخوبی رسانیدند که چون مسلمانان  
 از کعبه و بدر مبارک در و عظم مردم می مانند اگر در حین و عظم بر منبر جلو

و انفع خود بجایب مناسب و از به کائنات علیه افضل النجایات ملتزم او را بمرض  
قبول در آورده و از ان وقت منبر منقار شده و نه انیس سون خانه از طارفت  
ذات مقدس نبوی بجهت جلوس منبر مشهور است و حضرت مولوی اولوی در فتوی منوی  
بشری سبط نام این قصه را نقل فرموده اند و چون فتح الکرم آباد در زمان خلافت  
عمری شده و گویند در او را در هزار مسجد جامع در ایام خلافت او بنا یافته هر شهر مندرک  
از ان بابین مناسب با بهر المومنین عمر نسبت کرده

هست پدید از هر نقیضش :: در فراویج بر مطابقتش ::  
چون رواج صفت فراویج در شهر رمضان با نظر آنکه درین زمان غذا بلبا و در راه  
روشن کرده است و هم زمان می نماید و مسلمانان با حفظ فراویج میزارند از  
امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقار شده این است را موبد بیکه علتش منور شدن عالم  
از انحضرت آورده اند

خانه می خواب گشته اراد	::	در هر ده زهر آگشته اراد
ندد از غیرش زلیم بن	::	در هر ده زهر زلیم بن
در ده دار از بی اناست حد	::	در ده احمد از برای احمد
زرد و ابرامی ستودی	::	خرد و در ده فرید ستودی
دام احمد در رعایت حق	::	حکم حق کرد در ولایت حق
عدل او بود با فطایمیر	::	حکم او بود بفرموده نذر
چینه بر کرد کرده سپهر ورم	::	نقد بر مزرع کرده سپهر ورم
کرده از ارم او بدستوری	::	کرک با کادیمش فوش دوری

در کتب معتبره از انکه در این شهر  
در ده دار از بی اناست حد

۳۰۳

بر بزرگان جو حکم دین براند ی جریح بر حکمش آفرین خواند ی  
 درم داد و برای رسانا جزئی بود و چون زهره فری انگیز  
 بود و در زهره در پیش اندیش عدل او نایب از دین حشر  
 بود و حالش معالجه الطاف باید و باید اسس بود کز آن  
 که در کم بهینش نفس و غری مسادنی خلافت عمری  
 سال شصت و پنج است از مدت رسیدن شمس است از لفظه که عارفان کرده اند از  
 فلک البروج و این در مدت سبده و شصت و پنج روز است و ربع روز و  
 سال قمری که از دوازده ماه است که مدت او سبده و پنجاه و چهار روز  
 و شصت روز و شصت و پنج روز باشد و در بقول سال شمس بازده روز و پنجاه  
 کم از سال قمری زیاد و شد میفرماید خلافت عمری که ابام سادنی و نعاول از  
 منه و احد است کم و بهینش نفس و غری را که در صدر مد که شد سادنی کرد و  
 این کمال مبالغه است در رفع زیادتی که از دیگری با گوئیم چون فتح اکثر بلاد  
 در زمان خلافت ابراهیم بن عمر شد سال شمس که رسم عجم است و وضع اعجام  
 در زمان او از اسب و عرب و اسفله اهل اسلام انجیان منهدم و مندر رسید  
 سال قمری که رسم عرب است و اوج گرفت که زیاده او یکی تبدیل یافت عجم و غلام  
 چند عدل او و نوکت او فرما روزگار دولت او  
 عجم و شام را با سب و بهاد چون دل دوست و طبع خویشی کنار  
 طاعت کن در روم و عجم بسند از شام چهل روز در روم  
 سعد ناص و عمر و مدی را آن دوازده و آن دو ماهی را

بچم هر دور از شناداد : بدل قلم داد یاد داد :  
 در نهادن چون فون شد جوب : کمر و اسام در شده در ضرب :  
 اولم ط کبیاست از سر درو : انجان خنده سبانی آورد :  
 جنت کاو زن بدید از دور : از فراست بدان دل هر نور :  
 روز آدینه هر سر مبر : گفت با سار پ زخم حذر :  
 هجیل هیل کلاک کفر : حیا کردست جمله بر در کفر :  
 سعد و قاص لفظ او بشنید : دان کبیر کاو کمر جمله بدید :  
 کوه شگافت و سعد و آواز : بشنید و فانی نشن آت راز :  
 دان کبیر کامیشان شدند آکاد : باز کشند از ان مضمی بناد :  
 کاو زن را ان سبک گشته شدند : هم بد گشته زار و بسته شدند :  
 مخمور گدم این منافق را : هر ان روی در انی ثاقب را :  
 بد حرف از برای بک ایجاز : سخن گویم از برای نیاز :  
 بگشت عمر ملک و از : بهم شد در شربت باز :  
 از عمر یافت دین بها و شرف : امنیت دین را شده گنبد حلف :  
 پیش دین بود همچو سدره سر : بود در شرف را بهر عمر :  
 روز محشر و چشم او روشن : بخدا و رسول و عدل و حسن :  
 صد مزم زنا درین ساعت : بر و انشی رسان بر اند طاعت :  
 ننگ را در امان و در ایمان : بود ز زنده عدل و عثمان :  
 دین بدو بود شاد و با کبیر : در وفاقت فرود روانی دین :



کام با عمر و نفعی که در بدند : چون مجبور رسیده خود هر سید :  
 ماحصل این دو جهت آنکه دین و وجود عمر رضی الله عنه مشاء و با تکلیف و دوازده  
 است با او و با وفای او با است و دینی دین از این پس بدست و در زمان  
 با عمر که کتابه از امیر المومنین عثمان باشد نفع بداند و آن عاقلان که مشهور  
 و موردست و موجب قتل دین التورین کنند بداند و چون با امیر المومنین علی کرم  
 وجهه رسید خود هر سید بخی بمقتضی همین حدیث الحاکم که بعدی فلشون سنه ثم بهر مکه  
 عفو خانام شد با هر سید آنچه رسد و آن مشاء و آنکه میانه او دین امیه و انچه شد  
 بنی النوام و انوام موردست

هر چه از لفظ و فضل با عمر است : سنت محض و دولت امر است :  
 سفر نماید هر چه از زبان با عمر در آمده و فعل او انفا محمود است محض و  
 نقاد امر است و آنچه از لفظ و سهو و زلل با او اسناد میکنند که همان باعث فتنه  
 و فتنه او شد محض اکثری و همت است رضی الله عنه

این ذکر است در بیان منقباتی باری که در مذکوران عثمان بن عفان که عظیم شده  
 خداوند و نور یعنی دو دختر آن سرور در کجای ایشان بودند آنکه بزرگ کرد  
 کند در این دنیا و امان و رسول خدا را بنام پدر دختر یکی ام الکافوم و دیگری  
 زقیله بنده می نامیدند که هر دو از هم جدا گشته بگری بودند و دختر که صاحب بخت  
 اند و بزرگ کرد و در سنه هجری آنکه عثمان که چو کند است فرزند این عثمان که حال  
 بخوانند اما احباب و پیروان هم جمع از آن بودند حاضر شوند و روزی که رو  
 بر آورده بودند و کرده بنی ساداتان و کافران در حرب اهد آنکه در سواد  
 فی سبانه ثانی در شان ادا من یوقات الی اخره اول آیه انبیت قل غنیمت کفر  
 بگوئی محمد که فرزند ابراهیم که هر روز دار باشی کفر خود غلبه زمانه اندک و در دنیا  
 من احباب انصار بدرستی که نوار احباب و در فی سبانه ثانی مع ما به که انجمن کاف  
 بهمن سب این بخت با کسی که او زمان بر دار است بنی با سواد و بوظایف نبویه  
 چون وی التورین قبول بشهر در عثمان بن عفان که کند و مر هزار ادب ناده در  
 نماز من مرشد از عذاب ان سیرانی امید مبداء و بختش از بدکار و گفت به غیر ماضی  
 علیه و آله و سلم جو عثمان رضی الله عنه کمال ایمان داشتند که با که عین ایمان انداز  
 فعلی رجل عدل اما و کند و شکور او در وقت و نزاری و شکلی که بگویند که سجد  
 و هزار و چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت ان و بخارا  
 بکار دادند و معموده آمد مام عثمان ماضی بعد از امر زعمکند عثمان را خبری که کند  
 پس این و گفت به غیر صلی الله علیه و آله و سلم و این حدیث نه سبب شرم داشتیم از عثمان  
 این عثمان و گفت به غیر صلی الله علیه و آله و سلم شرم از جمله ایمان سب از کمال شرمی

که داشت عثمان بدین شرم است

آنکه بر جای معطفی نشست	بر لبش شرم راه خطبه نشست
چه عجب داری از آنکه سپهر	شرم عثمان ز عجب بچهر
آن زنکست بنود از شرم بر	زانکه داشت حالش این از بر
زانکه بر جان احمد مرسل	از بی وعط و از طربانی مثل
که سر عقل سرور داد اراد	در سر رود و باده در با زود
زانکه پیش دین از میان جهان	لفظ چون فطن گشت بنه دمان
گفت عثمان بویسته شد رهنش	بگشاد از میان جان آهش
گفت این رود ملک اراد	سر بر در کینه ملک اراد
بشرم دهم و سخا شمایل او	هر که ظاهر شد از قضا بل او
این چه فعلت احوال ترا بنیاد	بد و دهنه رسول ادا مباد
شد اقارب نواز در که او	دان اقارب عقارب ره او
شربت غم جو جان او بچشد	آن ستم ازین آینه کشند
سیرت داد را چون دو کردند	با چنین نیک مرد بد کردند
راستی از میان هر بودند	بیکرانه گزنی بفرودند
شامانی که رسوم بیادند	آهلی آردم و شرم بیادند
سوزنی اندر جهان بد بد آمد	فغانان بسیم بی کلبه آمد
عقل اگر چند صاحب رود لبست	گفت بآرب چه بی نمک شربت
عین ایمان که بود جز عثمان	هجت این کالجای من الا ایمان

و در این  
کتاب  
در بیان  
حکایت  
امیر  
المؤمنین  
علیه السلام  
در بیان  
حکایت  
امیر  
المؤمنین  
علیه السلام

دست من طاعت بستم بدو :: کمال شکرش کند در دبدو ::  
 دایم انوارم صدر به خیمه :: ذرات دلاله بار خشنیم هر ::  
 سرم اورا اهدا می کرده قبول :: شد خنود را و خدا و رسول ::  
 مدد از خلق چنین مشرت را :: عده از مال چنین مشرت را ::  
 از بی سار معطفی منب در روز :: بود معنی کف و منافق سوز ::  
 بدل فعل سر دادش :: بدو چشم و چراغ را دادش ::  
 کرده در کار ملک و ملت ملک :: در قرآن کشید و اندر سالک ::  
 دل و جان را عصبه عثمان :: ساخته درج مصحف قرآن ::  
 هر نفس خوب و جنبش کامل :: ذایل صدق و عالم عامل ::  
 علم شریف را در او حاصل :: دل او سر دی را حمل ::  
 عاشقش نکر او نایب و طریف :: ظاهر بود او بلید و طریف ::  
 هم را صلاف مهر آمد داد :: در کنار شرف بر آمد داد ::  
 دل و چشمش روشن در محراب :: چشمه انساب و چشمه آب ::  
 در ذات همه نوا و نبات :: باز ایت همه جاد و نبات ::  
 بدل او پشت ملت نوی :: سرم او روی در ملت اموی ::  
 دل او با این موافق بود :: نوز جاننش بوجه صادق بود ::  
 سرم او کار ساز و نایب اند :: که چه بردار در جسم بودند ::  
 سوز چشمش زبان ایمانست :: شرم دیده زبان ایمانست ::  
 در دوش عقل راست بهایج :: چشم ایمان دوشی نه بهندج ::

طاعت بستم بدو

دایم انوارم صدر

سر دوش

سوز چشمش

۳۱۰

قابل آمد جو اہم ایمان      بیش ادب ایمان و نیک ایمان  
 عقل و لعل جہر و شکر نیک      و نہ تو بہد بہ ہر کند  
 بد و نیک از درون جو ہر کرد      و دورا چون درشتہ ہند برد  
 نہ ز تو حسد بل شکر و نیک      کہ نزد تو دین و کم بکی ایست  
 چشم افش جو کہ علت کور      بیش چشمش چہ ز نور و چہ بلور  
 دل ایمان جانشین بدش کہ عورت      کلچ باطل نکند حق ہرگز  
 روی آئینہ را کہ خود رنگ      رنگ ہند برد و دیگر رنگ  
 چرخ کج راست ہند برد      راست کج را ہم راست ہند برد  
 فتنہ را کہ فاست و دفعش      از دوا مار خام بود و از عصیش  
 آن نہ رو بود فتنہ دکنہ      زینت رنگی بود نہ آئینہ  
 خلق را از اوج عالی آمد و خس آمد      شرم و ایمانش عذر فواد پس آمد  
 خلق عالم ہر آنکہ نیک و بد نہ      ہمہ در جہنم ہوں خود ہند  
 او ہمہ نیک بود و نیک بافت      کوی یاران فویشدن شناخت  
 فوجیانرا برین جہان بازید      را آنکہ خود نیک بود نیک دید  
 دانی انکس کہ سنی در حویش      کرد و این خواست ران ملویش  
 ز انجمن فون کہ ختم از وی ناخفت      فسکلفیم خلوت بہ راحت  
 اشارت بابہ مبکلفیم احمد و ہو السبع العلیم کہ در کور و غیرہ در آخر بسیار  
 ام و انکس شد پس رز و با شد کہ خدا کفایت کند و از تو باز دارد و شکر ہجو  
 و ہشت نفری را و ادب شوقی مقالہ موعود ان و کما از ان با و از ان و انوار



و انما بغا دهر دو کرده در نامن منور دی مجبه سنه فوس و نشین او را شنید کردند  
 و ان منج اند فوش بر معنی جلیله هر آب منسب بکفیم احد و درین من از رسول علیه السلام  
 مرد بیت قال باعزان نقل داشت نزع العزان سوره البقره معلوم قطره و یک علی  
 منسب بکفیم احد پس من بیت چنین باشد که از انجنان فونی که از خضم از فونی ناحیه بخیه  
 از فونی که بیت این آب که صد رند کور شد فلو نذا که بغضه خا و مجسمه بخیه نیکو فوش و  
 خوشبوی خلق بشهادت زن در داد و در مراتب دین تمام و سزاوارست  
 سزا و عمر و عام داد بجا و : : : : : سزا و بخش و شمشان بنهاد  
 داد و ذالاکام را کرامی کرد : : : : : طلب مهر و جگانه می کرد  
 از دل و زنگ بد نشان کرد : : : : : نگه بر لب اصل آب و گلستان کرد  
 دل صادق لبان آینه البیت : : : : : راز ما بخش او عاقله البیت  
 دشمنان را جو فوشتن بد داشت : : : : : بی غل و بی فوش از من بد داشت  
 بود و بی با محمد بود بکر : : : : : هیچ بود بکر به بد و بی بکر  
 بد کرامی لبان فرزندش : : : : : غایب کرد فوشش در بدندش  
 احوال بکر را جو جان بودی : : : : : که بفرزند او زبان بودی  
 دشمنان ساختند غایبها : : : : : تا بد بد آورند غایبها  
 هر که او بد داشت و بد کار است : : : : : که چه زند است کم زنده داشت  
 بد و بی کار چه عاقل منیت : : : : : دل که بر غایب است آن دل منیت  
 خالق تا که زود رفتار است : : : : : از خود و خود هر از است

این مقاله در بیان منقباتی مؤثر فایده رضی الله عنهما که منقسم است از خطوط انشا  
 بیه از ما سوی احد فانی و بهر هم رسول احد علیه و آله و سلم که اهل طالب باشند بدید  
 حضرت حسن و حسین رضی الله عنهما جنگ کنند و لا وری که جنگ با بسیار کرده و در جنگ  
 بسیار در آمده غالب از همه لشکر بهترین بچرت کنندگان از یک سو و بدین  
 و باری و بدینگان که ببال و جان خود باری آن سرور و اصحاب او کرده اند

بادشاه که در مکان که نام او علی است حرکت کرد اندر فیضی و ات او را  
 که باطل طالب است کسی که دوست دارد علی را پس تحقیق که جنگ در زیدیت  
 آورده حکم و استوار آنکه دستار فیضی و نشان او بر این نسبت که دوست شما  
 بحقیقت خداست و دستار او را نکسایتکه ایمان آورده اند و آنکس باین بیان پیدا  
 نماز را در پیش نهاده را در حال آنکه ایشان خنوع و فروتنی دارند در نماز و زکوة  
 خود و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم من یخبرکم عن علی بن ابی طالب  
 هر که در شهر می آید از در داند من ده آید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فیهما  
 مناجاة بار و نه موسی بنیامین بار و نه موسی بود و علمیم در مدینه رفتن من بخود  
 بنوک و انجمن را در رفتی که حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین آمدن من از مدینه  
 بسوی بنوک و حضرت علی را فی منبند فرمود و آمد لیکن نسبت من بود و گفت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ای خدا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را  
 و دشمن دار کسی را که باری نزد من دشمن دارد و علی را و باری و کسی که با من  
 محبوب او پس علی محبوب است بنی محمد من بوفد بر محبت علی است یعنی بفرست  
 اللهم وال من والاه و عاتق عاده و ظالم است گفت جابر رضی الله عنه در آنکه  
 عایشه مرتضی صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت ای عایشه چه میگوئی و در نشان علی بن  
 ابی طالب سرگون کرد آن عایشه و فاعل که در زمان مدینه هر دو داشت سر خود و این  
 عایشه رد بیت

و حق که نه سوده نزد هر محکم : ظاهر میشود و طلب او بنیامین شک : و در مذهب بود  
 صاف است علی در میان طایفه که محکم است که از و طلب را از در خالص تمیز توان کرد

از صفات آن حضرت  
آن حکم را حکم داد و رسول

بعد با هم در جسد گرد آمد  
 این سخنانی بقوه ایمان  
 آن سرافیل سرور از علم  
 آن خدا کرد و در دسترسیم  
 یعنی چنانچه ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام که پدر و پسرند خود را و در دسترسیم فی قدا  
 کرده بودند و قضیه اختیار آتش ابراهیم و ذبح اسمعیل علیهما السلام در راه حق امر است  
 معروف است و خود را و پسر او هم که امیر المومنین حسین رضی الله عنهما باشند خود را و راه  
 تسلیم فی قدا کرده و قضیه فریادیدن امیر المومنین علی کرم الله وجهه و در دسترسیم حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است چو رسول از مکه منتهی مدینه میسر و چو مدینه حاشا  
 که در راه خدا و پیغمبر کرده آمد و شهادت حضرت امیر المومنین حسین رضی الله عنه  
 در کربلا و فدائی که بپایان گشت الهم در الطاعه فی در رسول بر فی از و بعالم طهر  
 آمده محتاج به شرح و بیان نیست و اگر فاعل خدا کرد آن حضرت امیر را و راه داده  
 پدر و پسر را و معنای گفته شود معنی خواهد بود که چنانچه ابراهیم و اسمعیل در راه  
 خدا کرد و پیش از و پسر او شد و دست از و گشت و پسر را و ذبح کرد و امیر المومنین هم در  
 راه داد و از پدر که ظاهر بقوه قابل با بیان محمدی شده انقطاع حسنه سراجیه پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم توکل و توکل کرد و خدا کرد آن حسین رضی الله عنهما اگر چه  
 این صفات سراجیه را و تسلیم فی بوده آمد اما کو بند و زنی ساجی آمده از حضرت  
 امیر کرم الله وجهه چیزی طلب کرد چون در بساط آنحضرت چیزی نبود از جهود طلب  
 رضی کرد و بدان جهود بی بود و داد آنحضرت حسین را که با همان مقدس فدای خاکباز

ان درین دربان رسالت و سیادت با و تا وقت عصر باین وعده که اگر ادا  
 داری تو کنم خلیص شوند و الا مملوک باشند اگر دیکه باشند از آن بی سعادت خودی  
 فرض کردند و حاجت سایل را ادا ساختند و وقت شام فتویٰ از طبیب رسید  
 چون خواستند که دام آن شقی تا تمام را ادا نموده آن دو کو منوره بر سرش اصفیا  
 را خلیص کنند این به دولت محبت آورد که وعده دست عصر بود و آن گذار  
 مرد و شاهزاده بموجب قرار داد می باید مملوک می باشند بدعای آنحضرت انظار  
 که در آب بافته بود ظاهر شد و آن جو در در در گذشتند حسین خلیص شدند و رضی الله  
 حکم تسلیم را خلیص بشرط در که شریع را در کمال بشرط  
 بشبده ز معطف تا و بیل کشیدند شرف بر دوش نریل  
 معطف چشم روشن از دوش ستاد زیر اچو گشت وی غلبش  
 دیکه در شریع تاج دین او بود زانکه در دین حق گن رو بود  
 شرف جز نیکو کرد او بود در حدیث و حدید مرد او بود  
 باغ سنت با مرز کرده هر چه خود درست بود فکود  
 هر که از چشم سحر سیرید جز بفرمان تمام بر نشید  
 هر چه در راه در فلک از بانی نام بر دوش در نهد هدای  
 محو آید محسوس بود در سجده بی جفا پیرو  
 خواب و آرام مرده و غمر کرده در معطف غلب بر و بر  
 هر که از بهر برده و برده حضم را حضم غلبش تا کرده  
 از در کفر کل بر آید در دین را نکاه دارند



بدو تیغ آن بر من و من به تیغ      کرد اسلحام را به یک تیغ  
 بود تیغ از زبان کوه پاشش      که بدو کرد علم عالم تاش  
 دیگر در افقار بر آن بود      کافیت جان سپهر آن بود  
 بدو تیغ از بدو افقار و زبان      کرد یک تیغ همچو نیر جهان  
 زان دو تیغ کشیده در عالم      شرع را کرد همچو نیر و قسم  
 نور علمش کشیده کوه      ناز تیغش کشنده کار  
 در صف رزم بای او محکم      و زبانی رزم جان او محکم  
 دست و تیغش جو بای کفر نیست      هشتیشت کردن عدو شکست  
 هر که تا ظن بود تا بل رو      و انکار تا بل بود تا بل او  
 کرد از دشمنان دین و سحاب      خانه ریک را بخوان سیراب  
 کند روز نشی در جهود کده      در علم و عمل بدو رسیده  
 جبر از تیغ او خراب شده      سرایش نه سراب شده  
 هم میاد در علم هم و ایسر      هم مبارزه جویش و چون فورشید  
 در معانی که بای کفر و دین      آفت دولت که دست او بر دین  
 دل و بار و دوش را اند بدو چشم      دست بر دین و بای مردی حشم  
 که رسد کوش فتنه از کوشش      که در تیغ و طغی زین کوشش  
 کسی بد بدو بر زدم در شمشیر      منبرم شرک از یک انگشتش  
 آل با سپهر شرف بدو بدو      ایزداد را به علم بر بند  
 مومنین را دمی و هم داماد      جان مومنین از حالش شاد

در اینجا یک  
کلمه است

کتاب ناپدید خوانده بود بدل : علم و دهمان در آشفته حاصل :  
 بفضاحت جو او سخن گفت : سمیع زان حدیث در سخن :  
 لطف او بود لطف به غیر : عطف او لطف به سر زده فر :  
 خوانده در دین و ملک مختار شد : هم در علم و هم علمدار شد :  
 بهر سخن را موقوف قرار داد اگر راجع بامیر المومنین علی کم احد وجهه کرده شود فاعل  
 بهر حال احد علیه و آله در رسم خوانده بود و میسخت آنکه به غیر او را در دین و ملک مختار  
 و باب علم و علمدار خود خوانده و اگر مراد از مختار به غیر صلوات الرحمن دانسته شود میسخت  
 ظاهر است

جان آید مردن دین دین : ضرر دست و پیمین دین :  
 شرف شرف و دایه دین او : هدف دُر الی پاهین او :  
 آمدان سدر و حیرت آیین : لافتنی کرده در راه تلغین :  
 و در انفعاری که انبخت خدای : نفر سنا ده بود شکر که ز دای :  
 حضرت حکیم چنین فرموده اند در احوال اول روضه الاحباب در بیان آنکه  
 مبارک که حضرت رسول علیه افضل الخیات چنین نظر در آمده که او را در شمشیر  
 کاشته او را عصب بکشد و این شمشیر را سعد بن عباد برسم بدیده آورده بود و محرم  
 در سوب که علی مرتضی از نهجانه افلس بجهت الشمر آورده بود چنانکه سابق گذشت  
 و بعضی گویند زید بن جلیل طائی بر این حضرت در سنا ده بود فانی و تبار و عطف که از آنکه  
 بهر دین بفضاحت اختیار فرموده و نصیب دگر بند اولی شمشیری که بر میان لب  
 آن بود و در انفعار و آن شمشیر به بن حجاج پسین بود و در روز بدر و پسین

علام بن سیده و امین علی مرتضی کرم الله وجهه در کشت و شمشیر را نظر حضرت آورد  
اندر برای خود اختیار کرد و بعد از آن بلی بخشید و این شمشیر است که در میان  
او و صاحب او افتد لا فنی الا علی لا یفنی الا ذو الفقار قبیله ان و دو حلقه  
که در میان شمشیر در آن می باشد از نقره بود و ما خود شمشیر می دیدیم که از پدر  
بهراث بوی رسیده بود و بهر خیال الدین محدث میگوید که آن فقره امین است که در آن و  
و قیاس بکسب و بعضی از آملی سیرم بر آنند که دو الفقار قیاس بکسب و احد اعظم  
نه جلوه دادی مردیش : نه فقر با عیث جواتر و لبش :  
ایمان افش ز باغی کین : کایچ نادان سب دور او بدین :  
چون نه از چشم بود از ایمان بود : از و کافر کینش یکسان بود :  
در صیف برزم بانی او محکم : و زله مرد جهان او بنم :  
روز او نبش شکن ز روز ازل : دست او تیغ زن بر او چ رخل :  
کرد در عهد دین به تیغ و قسم : با شجاعت سخاوت اندر هم :  
نایب معطفی بر روز غدیر : کرد بر شریع خود مراد را بدید :  
نایل راز فی رزانت او : مبطوحی فی امانت او :  
نفس نفس کشنده نریز : جان جانس عهد و نام او :  
عرضه کرد بر آن جلال و کبریا : بخت بخت روز رخت بخت :  
جسم شمای زود بدارش : سمع شمای زلفا شمشیرش :  
خزانه خزانه را بنیان : بود خانه و بال را جو کمال :  
رادر از اول بهشت و بفرمانی عطار و دین این مصرع ظاهر است کمال که

نصف  
بکسب

نصف  
بکسب  
نصف  
بکسب





بنیاد عالم اسلام کرده با در نفس او با بگویند اعطا کرده حق سبحانه و تعالی قدرت بر  
 ایجاب خلق را میگویند مخصوص گردانیده حق تعالی او را بمیوهات و میوه ساخته است و او را  
 باین بواسطه تعریف و تقطیع بجای نماند و ابرایم را خلیل و محبوب اهلالت نمایند  
 باطلست که شش آخر اما سینه اولی بنابر انشاء انحاء و حلول و بطایان شش نهم  
 مع بنابر انکه نسبت موخر در وجود مادی سبحانه و تعالی ثابته لغیریه و اسحاقیه انداز  
 غلام و شجره ایشان میگویند تمثیل شدن روحانی به صورت جسمانی مثل نسبت  
 بآنکه واقعت بنابر سبب طبع معور میشوند بصورت آدمی از برای تعلیم سرور  
 منکلم میشوند کلام انسانی و این چنین ملائکه ظاهر میشوند بصورت ادیان چون جبرئیل  
 که بصورت آدمی از برای تعلیم سرور و منکلم میشوند کلام انسانی و این چنین  
 ملائکه ظاهر میشوند بصورت ادیان جبرئیل که بصورت وجهه الکلی معور می شوند پس  
 هرگاه نایب باشد که مثل روحانیات جسمانی نبات واقع میشوند ممکن است  
 که حق سبحانه و تعالی بر سر و بصورت بعضی کمالین که ایشان اشرف و اکمل خلق سبحانه و تعالی  
 باشند و ایشان نیستند مگر عمره ظاهره که ظاهر علم قدم و قدرت تمام بود و اندو  
 این لغفه سخنانی بحسنه آنرا از اطلاق الهیه بر آنکه و این جماعه اعلی و طوبی  
 اند و نه سوم بعضی متقدم اند و کلام ایشان ظاهر و ابراست میان حلول و انحاء و  
 طریقی ضبط مذکور ایشان بعینه طریقی ضبط مذکور لغاری است قال صاحب  
 المواصفی نف رایت من العونیه الوجودیه من نکره و لفظ لاهول و لا انحاء  
 او کل معینو بالبریه و نحن لا نقول به بل نقول لیس فی دار الوجود غیره و یأثر و  
 فی العذر انشد بنما و یطالعنا من ذاک ابرم و ابستلیم ملک المعانی الطه التي لا یخسر و

على القول بما عاقل ولا ممتنع له اذ به تميز والعجب كل العجب صاعداً لمواقف في هذا  
الاعتقاد ولله انزال المولود المعنوي في المنزلة

و بعد ظاهر اگر حق بین بدی : فخر رازی را زار و بن بدی :  
بان اسد لالبان جو بین بود : بان جو بین سخت بی تمکین بود :  
اما ظاهر : المحققین باطل نیست در عقاید تباين و ظاهر بوده این عین البقیع  
و آن که تهر نه نیابت رسد علم البقیع تواند بود از عین که موافق کشف صحیح باشد  
ناحیله درین بسیارست با وجود اینهمه دانش و تبحر از سناریه مواقف نیابت  
شکفت نماید که در معنی بعضی در الوجود غیره و یا که مقدر صوفیه حافی را در نیافتن  
انقسم اغراض شد بدیهه بخیر میسر نیست بچین طائفه علایقه که خلاصه موجود اند  
در الطور کتاب معبری که سرود منلو طالبان عقاید دین و بقیع است فیه  
ز ما بد مقدر صوفیه ازین وجود وجود حقیقی است و خبری که وجود و عدم ان مساوی  
باشد آنرا چگونه وجود حقیقی توان گفت و با بختی که مقدر صوفیه است هیچ انگیزه  
و فحی لازم نمی آید که با بختی رفع الکس اتمام ناقصان در وحدت وجود که خبر خبرند  
و اتحاد مکرر و چنین خبری نوشته باشند اما در القواب هم مابین شدت کجایش  
ندانست کل حزب بما لکیم فسر خوان

گوشتیدن ز کافری بدار : تیغ در روی صبر ز کار :  
بهر او گفت معطفی بآله : گمان خداوند دال حسن دال الله :  
کرده از لعل و در کر است چرا : هر کجی دامن نیابت را :  
کرده از هر جان آبل هنر : در هر یک سخن بود درج کبر :



این کتاب از خط  
میرزا محمد علی  
قزوینی است

بود با سیمان فشان خلیط :: بر بسط زمین جوهر محبط ::  
 در دیار عرب براعت او :: در زمین عجم شجاعت او ::  
 کرده فرستید و ما را بدو بیم :: نوز افلاش اندران افسیم ::  
 صرف مدبر ار بگردش :: سرف مدبر ار عرش گلش ::  
 سر بدست بزد هیچ زبان :: روی ست لبست را بستان ::  
 لوم او بود کعبه جا فرا :: محرم او بود سر زانرا ::  
 این بر منته سده ز رخت طرف :: و آن بر دین آمده تیرده عرف ::  
 این یعنی کعبه جان از رخت چشم نرود او بر منته سده در دفت نوبه نماز پیش  
 چشم او کعبه حورنی محسوس در می می کشند و عجب طاهر می از پیش بصر بصیرت  
 او در لغت نیست و بس کسی را که کشف عطاء طاهر می محفل باشد کعبه جان از رخت  
 چشم مجازی بر منته و چشم بصیرت می می محسوس خواهد بود و آن یعنی سر زان  
 از پرده عرف بر دین آمده چنانچه در بیت دیگر میفرماید  
 حرم دین جوهر طاف جانش داشت ز رخت و ف چشم او نمک داشت ::  
 تا بدان حد شده بکار بود :: لو کشف لود را مسلم بود ::  
 اشارت بقول لو کشف العطاء لانا و کون بقیا اگر دور کرده شود پرده ما  
 هر آنکه زیاده ندانم من از روی یقین  
 حرم دین جوهر طاف جانش داشت ز رخت و ف چشم او نمک داشت ::  
 کاتب نفس نامه تنزیل :: طاهر لایح خانه نادیل ::  
 علم او را که محو کرد می موم :: بود دولت محرم و عرب محرم م